

# ویرانه

نمایشنامه / نوشته‌ی سارا کین



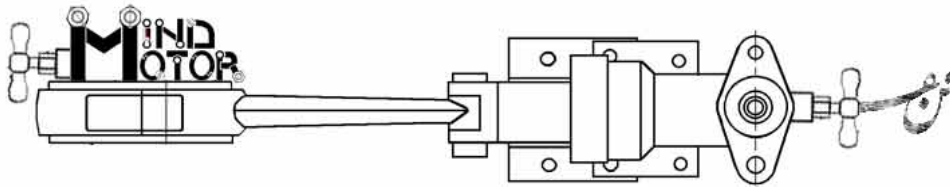
ترجمه‌ی م سودایی

# ویرانه

نمایشنامه  
نوشته‌ی سارا کین

ترجمه‌ی م سودایی

نشر الکترونیک مایند موتور  
[www.mindmotor.org](http://www.mindmotor.org)



تمامی حقوق برای سایت مایند موتور محفوظ می باشد

## شناسنامه اثر

عنوان اثر: ویرانه

(نمایشنامه)

مؤلف: سارا کین

مترجم: م سودایی

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: شهریور ۱۳۸۸

نشر الکترونیک MindMotor

این نمایشنامه نخستین بار در سال ۱۹۹۵ در تئاتر رویال کورت لندن اجرا شد.

شخصیت‌ها:

یان  
کیت  
سرباز

## صحنه‌ی نخست

اتاقی در یک هتل بسیار گرانبقیمت در لیدز، به گونه‌ای که شاید مجلل‌ترین هتل دنیا است. یک تخت دو نفره‌ی بزرگ در صحنه است.

مینی‌بار و شامپاین در آن.

تلفن.

دسته گلی بزرگ.

دو در: یکی ورودی اتاق از راهرو و دیگری که به حمام ختم می‌شود.

دو نفر وارد می‌شوند: یان و کیت

یان ۴۵ ساله . متولد ولز است اما بیشتر زندگی‌اش را در لیدز بوده و لهجه‌ی لیدزی دارد.

کیت ۲۱ ساله. از طبقه‌ی پایین و متوسط جنوب. با لهجه‌ی جنوب لندن و لکنت در مواقعی که دچار

استرس می‌شود.

وارد می‌شوند .

کیت در درگاه می ایستد و حیرت زده به اتاق مجلل می نگرد.  
یان داخل می شود، دسته‌ای روزنامه را پرت می کند روی تخت و مستقیم می رود سراغ مینی بار و برای خودش یک لیوان بزرگ جین می ریزد.  
از پنجره نگاهی کوتاه به خیابان می اندازد و دوباره به سمت اتاق بر می گردد.

یان: من تو جاهایی ریده‌م که از اینجا بهتر بوده.

لیوان جین را فرو می دهد.

بو می دم.

تو نمی خواهی دوش بگیری؟

کیت (سرش را تکان می دهد)

یان به حمام می رود و صدای باز شدن شیر آب را می شنویم.  
به اتاق بر می گردد در حالیکه تنها یک حوله دور کمرش پیچیده و اسلحه‌ای در دست دارد.  
نگاهی می اندازد ببیند اسلحه پر است یا نه و آنرا زیر متکایش می گذارد.

یان: به این یارو سیاهه انعام بده وقتی ساندویچ ها را آورد.

پنجاه پنی می گذارد و به حمام می رود.

کیت از کنار در می آید داخل اتاق. کیفش را زمین می گذارد و می پرد روی تخت.  
دور و بر اتاق قدمی می زند و به همهی کشوها نگاهی می اندازد؛ به همه چیز دست می کشد. گلها را بو می - کند و لبخند می زند.

کیت: چه قشنگه!

یان با موهای خیس و با حوله دور کمرش در حالیکه خودش را خشک می کند، بر می گردد.  
لحظه‌ای می ایستد و به کیت نگاهی می اندازد که دارد شصتت را می مکد.

به حمام بر می گردد تا لباسهایش را بپوشد.

صدای سرفه‌های وحشتناکش را از حمام می‌شنویم.  
توی دستشویی تف می‌کند و به اتاق بر می‌گردد.

کیت: حالت خوبه؟

یان: چیزی نیست.

دوباره برای خودش جین می‌ریزد. اینبار با تونیک، یخ و لیمو. جرعه جرعه می‌نوشد.  
اسلحه‌اش را بر می‌دارد و زیر بغلش توی جلد اسلحه می‌گذارد.  
به کیت لبخند می‌زند:

خوشحالم که اومدی. فکر نمی‌کردم بیای.  
شامپاین کیت را به او تعارف می‌کند.

کیت (سرش را تکان می‌دهد):

من نگران بودم.

یان: قضیه مربوط به اینه؟ (به سینه‌اش اشاره می‌کند) مهم نیست.

کیت: منظورم اون نبود. تو ناراحت به نظر می‌اومدی.

یان (در شامپاین را باز می‌کند. برای هردویشان می‌ریزد).

کیت: داریم چی را جشن می‌گیریم؟

یان (جواب نمی‌دهد. به سمت پنجره می‌رود و به بیرون نگاه می‌اندازد).  
بدم می‌آد از این شهرشون. بو می‌ده. سیاه‌ها و پاکستانی‌ها همه جا ریخته‌ند.

کیت: نباید اونجوری درموردشون حرف بزنی.

یان: چرا نباید؟

کیت: کار خوبی نیست.

یان: نکنه از جنس سیاه خوست می‌آد؟

کیت: یان! بسه دیگه!

یان: تو برادران رنگین پوستمونا دوست داری؟

کین: دیگه حرفشونا نزن.

یان: خوبه یه کم بزرگ شی!

کیت: توی اون آسایشگاهی که برادرم می‌ره هندی‌هام هستند. اونا آدمای خیلی مودبی‌اند.

یان: خب مجبورن که مودب باشند.

کیت: برادرم با بعضی هاشون دوست شده.

یان: داداشت عقب مونده‌ست. نه؟

کیت: نه خیر! یه کم تو یادگیری مشکل داره.

یان: آهان! کند ذهنه!

کیت: نه خیر نیست.

یان: خوبه که پسر من کودن نیست.



کیت: او...اوو...اونجوری نگو.

یان: واسه مادرت خیلی غصه‌ام می شه. هردوتاتون اینجوری هستید.

کیت: چ- چه جوری هستیم؟

یان به کیت نگاه می کند. مردد است که ادامه بدهد یا نه. بیخیال می شود.

یان: می دونی که عاشقتم.

کیت ( لبخند می زند؛ دوستانه و نه عشوه گرانه)

یان: اصلن دلم نمی خواد که از اینجا بری.

کیت: من فقط واسه امشب اینجا ام.

یان ( می نوشد. کیت منظورش را رسانده است)

یان: دوباره دارم عرق می کنم. بو می دم.  
هیچ وقت به اینکه ازدواج کنی فکر کردی؟

کیت: کی با من ازدواج می کرد؟

یان: من.

کیت: من نمی تونستم.

یان: تو منو دوست نداری. منم سرزنش نمی کنم. نمی کردم.

کیت: من نمی تونستم مامانمو ترک کنم.

یان: یه روزی مجبور می‌شی.

کیت: چرا؟

یان ( دهانش را باز می‌کند که بگوید چرا، اما چیزی به ذهنش نمی‌رسد.)

کسی در اتاق را می‌زند.

یان بلند می‌شود و کیت می‌رود که در را باز کند.

یان: این کار را نکن.

کیت: چرا؟

یان: واسه اینکه من می‌گم.

اسلحه را از جلدش می‌کشد بیرون و به سمت در می‌رود.

گوش می‌ایستد.

چیزی نیست.

کیت (می‌خندد.)

یان: هیسسس!

گوش می‌کند.

چیزی نیست.

یان: احتمالن یارو سیاهه‌ست با ساندویچ‌ها. بازش کن.

کیت در را باز می‌کند. هیچ کس آنجا نیست.

سینی ساندویچ‌ها روی زمین است.

کیت آنها را می آورد و وارسی می کند.

کیت: همبرگر؟ نمی تونم باور کنم.

یان (ساندویچی بر می دارد و گاز می زند):  
شامپاین می خوری؟

کیت (سرش را به علامت نه تکان می دهد).

یان: با همبرگر مشکلی داری؟

کیت: گوشت مرده! خون! نمی تونم یه حیوون را بخورم.

یان: هیشکی نمی فهمه.

کیت: نمی تونم. یعنی اصلن نمی تونم. بالا می آرم و همه جا را به گند می کشم.

یان: یه خوک که بیشتر نیست.

کیت: من گشمنه!

یان: خب یکی شون را بردار.

کیت: گفتم که نمی تونم!

یان: می برمت بیرون ها! پیش یکی از هندی ها!

وای خدای من! این چیه؟  
پنیر!

کیت لبخند می زند.

ساندویچ پنیر را از کنار همبرگر بر می دارد و شروع به خوردن می کند.  
یان به او نگاه می کند.

یان: از لباسهات خوشم نمی آد.

کیت (به لباسهایش نگاه می اندازد).

یان: تو شبیه زنای همجنس بازی.

کیت: یعنی چی؟

یان: خیلی سکسی به نظر نمی آی. همین.

کیت: اُه! (به خوردن ادامه می دهد) لباسای تو هم همچین سکسی به نظر نمی آن.

یان (به لباسهایش نگاهی می اندازد)

از جایش بر می خیزد، لباسهایش را می کند و برهنه روبروی کیت می ایستد.  
دهنت را بیار جلو!

کیت (خیره می شود و سپس قاه قاه می زند زیر خنده)

یان: اینکارا نمی کنی؟ خیلی خب!

واسه اینکه بو می دم؟

کیت (خنده اش بیشتر می شود)

یان سعی می کند لباسهایش را بپوشد، اما از خجالت دستپاچه می شود.  
لباسهایش را جمع می کند و به حمام می رود و لباسها را می پوشد.  
کیت به خوردن ادامه می دهد و لابلای ساندویچ خوردن می خندد.  
یان لباس پوشیده و بر می گردد.

اسلحه اش را بر می‌دارد. فشنگش را در می‌آورد و دوباره اسلحه را پُر می‌کند.

**یان:** تو هنوز یه کار پیدا نکردی؟

**کیت:** نه!

**یان:** هنوز داری مالیاتهای ملت را به گا می‌دی؟

**کیت:** مامانم بهم پول می‌ده.

**یان:** پس کی می‌خوای روی پاهای خودت وایسی؟

**کیت:** توی یه دفتر کاریابی درخواست کار داده‌م.

**یان (صادقانه می‌خندد)**

شانسی نداری.

**کیت:** چرا ندارم؟

**یان (خنده‌اش را قطع می‌کند و به او نگاه می‌کند)**

کیت! تو احمقی! تو آدم کار پیدا کردن نیستی.

**کیت:** هستم. نیستم.

**یان:** ببینش.

**کیت:** ب ب.. بسه دیگه. ت ت ت تو داری عمدن اینکارو می‌کنی.

**یان:** کدوم کار را؟

کیت: تنت... تو داری منو دستپاچه می کنی.

یان: من دارم باهات حرف می زنم. من می گم تو هنوز خیلی چیزا رو نمی گیری.

کیت: نه خیر! نه خیر!

کیت شروع می کند به لرزیدن. یان می خندد.

کیت غش می کند.

یان دیگر نمی خندد و به بدن بی حرکت کیت نگاه می کند.

یان: کیت!

کیت را بر می گرداند و پلکهایش را بالا می زند.

نمی داند چکار کند.

لیوان جین را برمی دارد و صورت کیت را نم می زند.

کیت صاف می نشیند، چشمانش بازند، اما هنوز هوشیار نیست.

یان: بخشکی شانس!

کیت می زند زیر خنده. خنده ای غیرطبیعی، عصبی و بدون اینکه کنترلی بر آن داشته باشد.

یان: دست از دیوونه بازی بردار.

کیت، دوباره غش می کند و روی زمین می افتد.

یان آشفته کنار او می ایستد.

کیت پس از چند لحظه به حالت عادی بر می گردد، انگار که صبح است و دارد از خواب بر می خیزد.

یان: می شه بگی چی شد؟

کیت: باید بهش بگم.

یان: کیت!

کیت: اون زن توی خطره!

چشمانش را می بندد و آهسته باز می کند. به حالت عادی برگشته است.  
به یان لبخند می زند.

یان: خب؟

کیت: غش کردم؟

یان: راس راسکی بود؟

کیت: همیشه پیش می آد.

یان: چی؟ غش کردن هات؟

کیت: از وقتی که بابا برگشت.

یان: خطرناک نیست؟

کیت: دکترا می گن کم کم خوب می شه.

یان: چه احساسی داری وقتی غش می کنی؟

کیت (می خندد).

یان: فکر کردم مُرده‌ی!

کیت:

خب یه جورایی بهش شبیهه.

یان:

سعی کن دیگه غش نکنی، بدجور ترسیدم.

کیت:

چیز زیادی راجع بهش نمی‌دونم. فقط از حال می‌رم. مثل اینه که چند دقیقه، بعضی وقتام چند ماه از همه چیز دورم، بعد دوباره بر می‌گردم همونجا که بودم.

یان:

اینکه خیلی وحشتناکه.

کیت:

اینبار خیلی دور نرفتم.

یان:

اگه به حالت عادی بر نمی‌گشتی چی؟

کیت:

نمی‌دونم. شاید همونجوری می‌موندم.

یان:

حتا نمی‌تونم فکرشم بکنم.

کیت:

فکر چی را؟

یان:

مرگ، نبودن.

دوباره می‌رود سمت یخچال و برای خودش یک لیوان بزرگ جین می‌ریزد و سیگار روشن می‌کند.

کیت:

مثل اینه که خوابت می‌بره و دوباره از خواب بیدار می‌شی.

یان:

از کجا می‌دونی که اینجوریه؟

کیت:

چرا دست از سیگار کشیدن بر نمی‌داری؟



یان (می خندد.)

کیت: باید ترک کنی. سیگار مریضت می کنه.

یان: واسه این حرفها دیگه خیلی دیر شده.

کیت: هر وقت به تو فکر می کنم؛ با سیگار وجین می آی توی ذهنم.

یان: چه خوب!

کیت: اینا باعث می شن لباسات بو بگیرن.

یان: نفس هام یادت نره!

کیت: فکرشو بکن ریه هات باید تا حالا چه شکلی شده باشن.

یان: دیدم که چه شکلی شدن. لازم نیست مخم را به کار بندازم.

کیت: کی دیدی؟

یان: پارسال. بعد از عمل. وقتی به هوش اومدم، یه تیکه گوشت پوسیده ی بدبو بهم نشون دادند. یکی از ریه هام بود.

کیت: جراحه اونا بیرون آورده بود ؟

یان: الانم این یکی مثل همون یکیه!

کیت: اما می میری که!

یان: آره خب.

- کیت:** لطفن دست از سیگار کشیدن بردار.
- یان:** دیگه هیچ فرقی نمی‌کنه.
- کیت:** دکترا نمی‌تونن واسهت کاری بکنن؟
- یان:** نه. بیماری من که مثل داداش تو نیست. اون را اگه حواستون بهش باشه مشکلی نداره.
- کیت:** اونا توو جوونی می‌میرن.
- یان:** من دیگه به گا رفته‌م.
- کیت:** نمی‌تونن پیوند انجام بدی؟
- یان:** یه ذره فکر کن. پیوند را واسه کسایی انجام می‌دن که یه زندگی‌ای پیش روشن باشه. مثلن بچه‌ها.
- کیت:** آدما هر روز توی تصادفا می‌میرن. دکترا حتمن یه چیزایی ذخیره دارن.
- یان:** آخه که چی بشه؟ زنده نگه‌م دارن که سه ماه نشده به خاطر بیماری کبدی بمیرم؟
- کیت:** تو داری قضیه را زیادی بزرگش می‌کنی. اینجوری سرعت بیماریتم زیاد می‌کنی.
- یان:** بزار حالا که اینجام یه حالی ببرم.  
(پک عمیقی به سیگارش می‌زند و آخرین جرعه‌ی جین را سر می‌کشد.)
- به این برزنگی زنگ می‌زنم یه کم بیشتر مشروب بفرسته بالا.

## کیت (می لرزد)

یان: اگه این حیوون، انگلیسی سرش بشه!

متوجه اضطراب کیت می شود؛ او را در آغوش می گیرد و می بوسد.  
کیت خودش را عقب می کشد و لبه‌هایش را تمیز می کند.

کیت: دیگه زبونت را توی دهنم نکن. خوشم نمی آد.

یان: ببخشید!

تلفن زنگ می زند. یان گوشی را بر می دارد:  
یان: الو؟

کیت: کیه؟

یان دستش را روی دهنی می گذارد:

هیسسس!

دستش را بر می دارد و به مکالمه ادامه می دهد:  
آره اینجا دارمش.

(دفترچه یادداشتی را از لای دسته‌ی روزنامه بر می دارد و شروع می کند به خواندن):

بنا بر اعلان روز گذشته‌ی پلیس، قاتلی زنجیره‌ای طی مراسمی جنون آمیز سامانتا اسکارس توریست بریتانیایی را به قتل رساند نقطه. دخترک ۱۹ ساله‌ی شاداب اهل لیدز به همراه هفت قربانی دیگر در گورهای مثلی شکل در جنگلی دورافتاده در نیوزلند دفن شده بود. پاراگراف بعد گزارش‌ها حاکی‌ست که هرکدام از آنها بیش از بیست بار با چاقو مجروح شده و دست‌هایشان را از پشت بسته بودند. نقطه سرخط با حروف درشت خاکسترهای برجای مانده در محل واقعه نشانگر آن است که قاتل روانی برای پختن غذا در آن محل مانده است نقطه سرسطر. حروف معمولی سامانتا ویرگول

دختر مو قرمز زیبایی که در آرزوی تبدیل شدن به یک مانکن مشهور بود ویرگول درحالی دچار این حادثه‌ی شوم شد که پس از گذراندن کلاسهای اولین دوره‌اش به تعطیلاتی ابدی آمده بود. مادر داغ‌دیده‌ی سامانتا روز گذشته گفت دو نقطه ما امیدواریم پلیس بتواند کاری از پیش ببرد ویرگول زود نقطه این قاتل روانی هرچه زودتر دستگیر شود بهتر است نقطه سر سطر. اداره‌ی اتباع خارجی نیز از توریست‌ها خواست مراقبت بیشتری به خرج دهند نقطه یکی از سخنگوها نیز افزود دو نقطه احساسات عمومی خود بهترین قضاوت را در مورد این جنایت انجام خواهد داد.

(یان به آنطرف خط گوش می‌دهد و می‌خندد.)

دقیقن!

دوباره گوش می‌دهد.

من یه بار دیگه هم رفتم سراغش. زنیکه‌ی لیورپولی پاهاش را باز کرد. نه. بیخیالش شو. فقط بلده گریه کنه و بخوابه. بهش نمی‌ارزه. نه.

دگم‌ی تلفن را می‌زند تا با پذیرش هتل صحبت کند.

یان: آشغال.

کیت: از کجا می‌دونستند اینجا؟

یان: بهشون گفته بودم.

کیت: واسه‌ی چی؟

یان: واسه اینکه باهام کار داشتن.

کیت: مسخره‌ست. ما اومدیم اینجا که از جماعت دور باشیم.

یان: تو که از اینجا خوشتر اومده. هتل خوبیه.

(با شخص آنطرف خط):

هی پسر یه بطری جین بیار بالا.

گوشی تلفن را می‌گذارد.

کیت: اونوقتها همیشه می‌اومدیم خونهت.

یان: این مال خیلی وقت پیشه! حالا دیگه بزرگ شدی.

کیت (می‌خندد)

یان: من حالم خوش نیست.

کیت (دیگر نمی‌خندد.)

یان کیت را می‌بوسد.

کیت جواب می‌دهد.

یان دستش را درون پیراهن کیت می‌برد و به سمت سینه‌اش نزدیک می‌کند.

با دست دیگر شلوارش را در می‌آورد و شروع می‌کند به جلق زدن.

شروع می‌کند به در آوردن پیراهن کیت.

کیت او را به عقب می‌راند.

کیت: ن ننکن یان!

یان: چی؟

کیت: م مومن نمی‌خوام اینکارو بکنم.

یان: خیلی هم می‌خوای!

کیت: نه نمی خوام.

یان: واسه چی نمی خوای؟ تو الان یه کم عصبی هستی. خوب می شی.

دوباره شروع می کند به بوسیدن کیت.

کیت: مم مممم بهت گفتم. من تورا دوست دارم، اما اینکارا نمی تونم بکنم.

یان: (او را می بوسد) هیسسسسسس! (شروع می کند به در آوردن شلوار کیت)

کیت مضطرب می شود.

شروع می کند به لرزیدن و صدای نامعلومی از گلویش خارج می شود.

یان بس می کند. ترسیده کیت دوباره غش کند.

یان: خيله خب کیت . حالا خوبه؟ هیچ اجباری در کار نیست .

ضربه های آرامی به صورت کیت می زند تا اینکه او به حال عادی بر می گردد.

کیت انگشت شصتش را می مکد.

سپس:

یان: این کارت اصلن خوب نبود.

کیت: کدوم کارم؟

یان: اینکه منو آویزون بزاری.

کیت: م مم من حس کردم...

یان: نمی خواد واسم دل بسوزونی. هیشکی مجبورت نکرده واسه اینکه دارم می میرم با من

بخوابی. اول خودتا بهم می‌مالی؛ بعد خودتو می‌کشی کنار و من باید له له بزنم.

کیت: ی ی یان!

یان: چی چی چیه؟

کیت: ممم من فقط تو را بوسیدم. آخه من دوست دارم.

یان: اگه نمی‌خوای تا آخر بیای، پس نزار کیرم راست بشه. اذیت می‌شم.

کیت: معذرت می‌خوام.

یان: نمی‌تونم اینجوری وسط‌کار ولش کنم. اگه آبم نیاد شق درد می‌گیرم.

کیت: من نمی‌خواستم اینجوری بشه.

یان: آه! (مشخص است که دارد درد می‌کشد).

کیت: ببخشید. من من دیگه اینجوری نمی‌کنم.

یان هنوز درد می‌کشد.

دست کیت را می‌گیرد و دور کیرش حلقه می‌کند.

دست خودش روی دست کیت است. شروع می‌کند به جلق زدن تا وقتی که به دردی خالص می‌رسد.

دست کیت را کنار می‌زند، اما کیت امتناع می‌کند.

کیت: بهتر شدی؟

یان (سرش را تکان می‌دهد).

کیت: معذرت می‌خوام.

- یان: چیزی نیست.  
می شه امشب سکس داشته باشیم؟
- کیت: نه!
- یان: آخه واسه چی؟
- کیت: من که دوست دختر تو نیستم.
- یان: نمی شه دوباره دوست دخترم بشی؟
- کیت: نمی تونم.
- یان: چرا؟
- کیت: گفته بودم که من مال شاون ام.
- یان: تا حالا باهش خوابیدی؟
- کیت: نه.
- یان: اما قبلنا با من می خوابیدی. بیشتر مال منی تا اون.
- کیت: نه. نیستم.
- یان: پس اون چی بود که واسه م جلق زد؟
- کیت: ممم من .....



**یان:** ببخشید. واسه م بمال. من دوست دارم. همین!

**کیت:** تو همه ش منو می ترسوندی.

**یان:** من اینکارو نمی کردم.

**کیت:** دیگه بهم زنگ نزدی. هیچوقت هم نگفتی چرا؟

**یان:** برام سخت بود کیت.

**کیت:** واسه اینکه من بیکار بودم؟

**یان:** نه عزیزدل. به اون خاطر نبود.

**کیت:** لابد به خاطرِ داداشم بوده.

**یان:** نه کیت. نه. بیخیالش شو دیگه.

**کیت:** اما کارت اصلن خوب نبود.

**یان:** گفتم دیگه ادامه نده.

اسلحه اش را بر می دارد.

دارند در اتاق را می زنند.

**یان** می رود که جواب بدهد.

**یان:** ببین من نمی خوام اذیتت کنم. فقط دیگه ادامه نده. همه چیز کم کم فراموش

می شه.

**کیت:** آندرو!

یان: دونستن اسم اون نکبت به چه کار تو می‌آد؟

کیت: من فکر می‌کردم که اون خوب بود.

یان: به خاطر یه تیکه گوشت سیاهه؟ ها؟ اون کار را با من نمی‌کنی اما با اون آشغال تا تهش می‌ری.

کیت: تو خیلی بدی یان.

یان: عزیز دلم! من می‌خوام مواظب تو باشم. تو داری الکی خودت را اذیت می‌کنی.

کیت: تو داری منو اذیت می‌کنی.

یان: نه! من تورا دوست دارم.

کیت: تو دیگه منو دوستم نداشتی.

یان: گفتم که در اون مورد دیگه حرف نزن. باشه؟

با هیجان کیت را می‌بوسد و می‌رود که در را باز کند.

کیت در حالیکه پشت یان به اوست، صورتش را پاک می‌کند.

یان در را باز می‌کند. یک بطری جین توی سینی پشت در است.

سینی را داخل می‌آورد و می‌ایستد، مردد در اینکه جین را انتخاب کند یا شامپاین را.

کیت: تو شامپاین بخور. برات بهتره.

یان: نمی‌خوام واسه‌م بهتر باشه.

کیت: زودتر می‌کشدت.

یان: مرسی! تو را اذیت نمی‌کنه؟

کیت: چی؟

یان: مرگ.

کیت: مرگ کی؟

یان: مرگ خودت.

کیت: ماما فقط خیلی اذیت می‌شه. اون حتمن خیلی ناراحت می‌شه اگه من بمیرم. داداشم هم همینطور.

یان: تو جوونی هنوز. من وقتی به سن تو بودم..... بگذریم.

کیت: لازم نیست بری بیمارستان؟

یان: کاری از دستشون ساخته نیست.

کیت: استلا هم می‌دونه؟

یان: چی را باید بهش بگم؟

کیت: شما زن وشوهر بودین.

یان: خب که چی؟

کیت: خب اون حتمن می‌خواد که خبر داشته باشه.

- یان: اگه بدونه حتمن جشن می گیره. با انجمن همجنس بازها.
- کیت: اون این کار را نمی کنه. ماتیو چی؟
- یان: چی می خوای بگی؟
- کیت: ماتیو می دونه؟
- یان: واسه مراسم کفن و دفنم واسهش دعوت نامه می فرستم.
- کیت: حتمن ناراحت می شه.
- یان: اون از من بدش می آد.
- کیت: نه بدش نمی آد.
- یان: چرا بدش می آد.
- کیت: تو حالت خوبه؟
- یان: آره. مادرش همجنس بازه. اما اون مامانه را به من ترجیح می ده.
- کیت: شایدم مامانه آدم خوبی باشه.
- یان: با خودش اسلحه اینور و اونور نمی بره.
- کیت: فکرشو می کردم.
- یان: من استلا را دوستش داشتم تا وقتیکه جنده شد و با یه زنیکه مثل خودش خوابید. من تورا هم دوست دارم. هرچند فکر می کنم تو هم می تونی مثل اون بشی.

کیت: تو چی شبیه اون بشم؟

یان: تو لیس زدن اونجای یه زن دیگه.

کیت ( صدای نامعلومی از گلویش خارج می‌شود).

یان: تا حالا با یه زن خوابیدی؟

کیت: نه.

یان: دلت می‌خواد؟

کیت: فکر نکنم. تو چی؟ با یه مرد خوابیدی؟

یان: تو فکر می‌کنی من یه زیرخوابم؟ تو که مال منو دیدی!  
(نه کامل، اما کیرش را نشان می‌دهد) چطور می‌تونی همچین فکری بکنی؟

کیت: من همچین فکری نکردم. فقط سوال کردم. تو هم همینو از من پرسیدی.

یان: تو مثل یه همجنس‌باز لباس می‌پوشی، اما من مثل یه زیرخواب لباس نمی‌پوشم.

کیت: مگه اونا چه جوری لباس می‌پوشن؟

یان: هیتلر اشتباه کرد که یهودی‌ها را اینقدر اذیت کرد، اون باید همجنس‌بازها را از بین می‌برد و سیاه‌ها و طرفدارای فوتبال را می‌برد "تو" اندرود" وهمه‌شون را بمبارون می‌کرد و کارشونا می‌ساخت.

شامپاین می‌ریزد و به سلامتی حرفش می‌نوشد.

- کیت: من فوتبال را دوست دارم.
- یان: از چی ش خوشت می‌آد؟
- کیت: خوبه آخه!
- یان: آخرین باری که رفتی ورزشگاه کی بود؟
- کیت: شنبه. یونایتد ۲-۰ لیورپول را برد.
- یان: چاقو نخوردی؟
- کیت: واسه چی باید چاقو بخورم؟
- یان: فوتبال همینه دیگه. توپ بازی نیست که! گل زدن نیست که! وحشی بازیه!
- کیت: من دوستش دارم.
- یان: معلومه! یکی در حد تو از همین چیزا خوشش می‌آد.
- کیت: من گاهی وقتا می‌رم "الندرود". یعنی ممکنه تو روی من بمب بندازی؟
- یان: با این سوالت چی را می‌خوای ثابت کنی؟
- کیت: اینکار را می‌کنی یا نه؟
- یان: اینقده احمق نباش.
- کیت: اینکار را می‌کنی یا نه؟

یان: تا حالا بمب‌انداز نداشتم.

کیت: پس به من شلیک می‌کنی. ها؟

یان: کیت!

کیت: فکر می‌کنی کار سختیه که به یکی شلیک کنی؟

یان: کار همچین سختی نیست!

کیت: تو می‌تونی به من شلیک کنی؟

یان: می‌تونی به من شلیک کنی می‌شه بس می‌کنی دیگه که می‌تونی به من شلیک کنی؟

تو می‌تونی به من شلیک کنی.

کیت: فکر نکنم.

یان: اگه آزارت بدم چی؟

کیت: فکر نمی‌کنم تو اینکارو بکنی.

یان: حالا اگه کردم چی؟

کیت: نه. تو آدم آرومی هستی.

یان: با آدمایی که دوستشون دارم آرومم.

یان با نگاهی حاکی از میل به کیت خیره می‌شود.

کیت دوستانه می‌خندد.

- یان:** حالا این کاری که دنبالشش چی هست؟
- کیت:** منشی شخصی.
- یان:** منشی کی؟
- کیت:** نمی دونم.
- یان:** درخواستت را واسه کی نوشتی؟
- کیت:** یه آقا یا یه خانم.
- یان:** تو باید بدونی داری واسه کی نامه می نویسی.
- کیت:** در این مورد چیزی نگفته بودند.
- یان:** حالا چقدری هست؟
- کیت:** چی؟
- یان:** پولش. قراره چقدر بگیری؟
- کیت:** مامان گفت که پولش زیاده. بیشتر از پولش این برام مهمه که می تونم چندساعتی را بیرون باشم.
- یان:** به پول بی اهمیت نباش. هرچند که راحت به دستش آورده‌ی!
- کیت:** تا حالا پولی در نیاورده‌م.
- یان:** پولی نداشتی و بچه‌ای هم نداری که بزرگ کنی.



کیت: نه هنوز.

یان: حتا بهش فکر هم نکن. کی دیگه بچه دار می شه؟  
بچه دار می شی، بزرگ می شن، ازت بدشون می آد، آخرش هم می میری.

کیت: من از مامانم بدم نمی آد.

یان: واسه اینکه هنوز بهش احتیاج داری.

کیت: تو فکر می کنی من احمقم. اما نیستم.

یان: من فقط نگرانتم. همین.

کیت: خودم می تونم مواظب خودم باشم.

یان: مثل من.

کیت: نه.

یان: تو از من بدت می آد. نه؟

کیت: تو نباید اون اسلحه را داشته باشی.

یان: بهش احتیاج دارم.

کیت: واسه ی چی بهش احتیاج داری؟

یان (می نوشد)

کیت: حتا نمی تونم فکرشم بکنم.

یان: فکر چی را؟

کیت: اینکه تو به کسی شلیک کنی. نه. تو هیچ چیزی را نمی کشی.

یان (می نوشد)

کیت: تا حالا به کسی شلیک کردی؟

یان: تو سر تو.

کیت: شلیک کردی به کسی؟

یان: بسه دیگه کیت!

کیت هشدار را جدی می گیرد.

یان اورا می بوسد و سیگاری می گیراند.

یان: وقتی باتوام نمی تونم به چیز دیگه ای فکر کنم.

تو من را می بری به یه دنیای دیگه.

کیت: مثل من وقتی که غش می کنم.

یان: فقط تو منو به چنین حالی می بری.

کیت: جهان اینگونه که می نمایم وجود ندارد. به ظاهر همان است ولی...

زمان آهسته می گذرد.

رویایی که غرق در آنم نمی تواند در اینباره کاری کند

زمانی...

یان: بیا با من بخواب.

کیت: هر چیز دیگری را به یکسو می افکند.  
زمانی...

یان: من باهات می خوابم.

کیت: مثل وقتی که به خودم دست می زنم.

یان برآشفته می شود.

کیت: قلبش به این فکر می کند که چه جوریه و بعدشم به فکر دفعه ی بعدم، اما اون لحظه که اتفاق می افته، خوشاینده و به هیچ چیز دیگه ای فکر نمی کنم.

یان: مثل اولین سیگار روز.

کیت: اما اون واسه ت خطر داره

یان: بسه دیگه، تو هیچی راجع بهش نمی دونی.

کیت: همچین لازم هم نیست که بدونم.

یان: هیچی نمی دونی. واسه همینه که عاشقتم. واسه همینه که می خوام باهات بخوابم.

کیت: اما نمی تونی.

یان: آخه واسه ی چی؟

کیت: واسه اینکه من نمی خوام.

یان: تو واسه‌ی چی اومدی اینجا؟

کیت: آخه انگار حالت خوب نبود.

یان: خب پس سر حالم بیار.

کیت: نمی‌تونم.

یان: خواهش می‌کنم!

کیت: نه.

یان: آخه برای چی؟

کیت: نمی‌تونم!

یان: می‌تونی!

کیت: چطور؟

یان: خودت می‌دونی.

کیت: نمی‌دونم.

یان: خواهش می‌کنم.

کیت: نه.

یان: من دوست دارم.

کیت: من دوست ندارم.

یان رویش را بر می گرداند.  
به دسته گل نگاه می کند و برش می دارد.

یان: اینها واسه تواند.

تاریکی

صدای باران بهاری

## صحنه‌ی دوم

همان مکان

صبح زود

هوای آفتابی شروع روزی که انگار روز بسیار گرمی ست.  
گلها پرپر شده‌اند و دور و بر اتاق ریخته‌اند.

کیت هنوز خواب است.

یان بیدار است و به روزنامه نگاه می‌اندازد.

یان به سمت مینی بار می‌رود. خالی ست.

بطری جین را زیر رختخواب پیدا می‌کند و نیمی از آنچه باقی مانده را در لیوان می‌ریزد.

کنار پنجره می‌ایستد و به خیابان نگاه می‌کند.

جرعه‌ی اول را می‌نوشد تا بر دردش غلبه کند.

منتظر است که درد تمام شود اما نمی‌شود. درد بیشتر می‌شود.

یان پهلویش را می‌گیرد. درد خیلی زیاد است.

سرفه‌هایش شروع می‌شود. درد شدیدی در سینه‌اش حس می‌کند. انگار با هر سرفه بخشی از ریه‌اش جدا می‌شود.

کیت از خواب بیدار می شود و به یان می نگرَد.

یان زانو می زند، به آرامی لیوان را روی زمین می گذارد و با فشار درد از پا می افتد. چنان درد می کشد که انگار دارد می میرد. قلبش، ریه اش، کبدش؛ همه گی زیر فشار دردند. صدای گریه مانند غیر ارادی از گلویش خارج می شود. دقیقن وقتی که به نظر می آید از این درد جان سالم به در نمی برد، حالش بهتر می شود. درد آرام آرام او را رها می کند. یان وسط اتاق مچاله شده است. سرش را بالا می گیرد و می بیند که کیت بالای سر او ایستاده است.

کیت: احمق.

یان آهسته بر می خیزد، لیوان را بر می دارد و می نوشد. اولین سیگار روز را روشن می کند.

یان: من می رم دوش بگیرم.

کیت: تازه ساعت شش.

یان: می خوری بریزم؟

کیت: نه با تو!

یان: هر کاری دلت می خواد بکن. سیگار چی؟

کیت با آوایی بیزاری اش را می رساند. آنها ساکت اند.

یان ایستاده است به سیگار کشیدن و مشروب نوشیدن.

هنگامی که خوب بی حس می شود بین اتاق خواب و حمام، می آید و می رود، لخت می شود و حوله های پخش وپلا را جمع می کند.  
تفنگ در دست و حوله دور کمر می ایستد و به کیت نگاه می کند.  
کیت با نفرت به او می نگرد.

**یان:** نگران نباش! به زودی می میرم.

(تفنگ را روی تخت می اندازد.)

یه امتحانی بکن.

کیت حرکتی نمی کند.

**یان** صبر می کند، سپس خنده ای می کند و به حمام می رود.

صدای دوش آب را می شنویم.

کیت خیره به اسلحه نگاه می کند.

آرام برمی خیزد و لباس می پوشد.

وسایلش را درون کیف می ریزد.

لباس چرمی یان را بر می دارد و بو می کند.

آستین ها را می شکافد.

اسلحه ی یان را بر می دارد و امتحان می کند.

صدای سرفه های یان را از حمام می شنویم.

کیت اسلحه را زمین می گذارد و یان وارد می شود.

لباس هایش را می پوشد. به اسلحه نگاه می کند.

**یان:** نه؟

(لبخندی می زند، اسلحه را خالی و پر می کند و درون غلافش می گذارد.)

ما با همیم. نه؟

کیت (پوزخندی می زند.)

**یان:** ما با همیم.



می‌آی پایین واسه صبحونه؟  
پولشو از مون گرفته‌ندها!

کیت: اونقدر بخور که خفه شی.

یان: سر صبحی عجب آدمای مسخره‌ای شدیم ها!

لباسش را بر می‌دارد و شروع می‌کند به پوشیدن.  
به آستین چاک خورده خیره می‌شود و سپس چشم در چشم کیت می‌اندازد.  
پس از کمی مکث، به سراغ او می‌رود و پشت سرهم ضرباتی به سروصورت او می‌زند.  
روی تخت با او گلاویز است.  
کیت اسلحه را از غلافش بیرون می‌کشد و آنرا به سمت خایه‌ی یان نشانه می‌رود.  
یان سریع عقب می‌نشیند.

یان: آرام باش! آرام! اون اسلحه پُره!

کیت: ممممن من می‌...

یان: آرام باش کیت.

کیت: ممممن می‌خوا...

یان: تو نمی‌خوای اتفاقی بیفته! به فکر مادرت باش! به فکر برادرت باش!  
اونا چه فکری می‌کنن؟

کیت: ممممن من ممن می‌خوا....

کیت می‌لرزد و نفس و نفس می‌زند. غش می‌کند.  
یان به طرف کیت می‌رود، اسلحه را بر می‌دارد و در غلافش می‌گذارد.  
کیت را به پشت روی تخت می‌خواباند.

اسلحه را روی سر کیت می‌گیرد، بین پاهای او می‌خوابد و ادای سکس در می‌آورد.  
 همین که آبِ یان می‌آید؛ کیت با فریادی از جا می‌جهد و می‌نشیند.  
 یان عقب می‌نشیند. نمی‌داند چکار کند. اسلحه را از انتها به سمت کیت نشانه می‌رود.  
 کیت عصبی می‌خندد، همینطور می‌خندد.  
 می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد تا جایی که این دیگر خندیدن نیست. دارد از ته دل گریه می‌کند.  
 دوباره غش می‌کند .

یان: کیت! کیت!

یان اسلحه را کنار می‌گذارد.  
 کیت را می‌بوسد. کیت به هوش می‌آید.  
 به یان خیره می‌شود.

یان: سرِحالی؟

کیت: دروغگو!

یان نمی‌داند این جوابِ کیت یعنی او سرحال است یا نه؟ پس منتظر می‌ماند.  
 کیت برای لحظاتی چشمانش را می‌بندد و دوباره باز می‌کند.

یان: کیت!

کیت: می‌خوام همین الان برم خونه.

یان: هنوز هفت هم نشده. قطار گِیرت نمی‌آد.

کیت: تو ایستگاه منتظر می‌مونم.

یان: داره بارون می‌آد.

کیت: نمی آدا!

یان: می خوام اینجا بمونی. لااقل تا بعد از صبحونه.

کیت: نه!

یان: کیت! بعد از صبحونه می ری!

کیت: نه!

یان در را قفل می کند و کلید را در جیبش می گذارد.

یان: من تو را دوست دارم.

کیت: من نمی خوام بمونم.

یان: خواهش می کنم.

کیت: نمی خوام.

یان: تو باعث می شی من احساس امنیت کنم.

کیت: من که ناامنی می بینم.

یان: می گم صبحونه بیارند.

کیت: گشتم نیست.

یان سیگاری می گیراند.

**کیت:** چطور می‌تونی با شکم خالی سیگار بکشی؟

**یان:** شکم خالی نیست. جین خورده‌م.

**کیت:** برای چی نمی‌تونم برم خونه؟

**یان (فکر می‌کند):** خیلی خطرناکه.

بیرون از خانه صدای مهیبی از موتور یک اتومبیل بر می‌خیزد.

**یان** خودش را پرت می‌کند کف اتاق.

**کیت (می‌خندد):** این فقط یه ماشین بود.

**یان:** تو احمقی. تو خیلی احمقی.

**کیت:** نه نیستم. تو از سایه‌ی خودت هم می‌ترسی، اونم وقتی چیزی برای

ترسیدن وجود نداره.

چه حماقتی تو اینه که از ماشینا نمی‌ترسم؟

**یان:** من از ماشینا نمی‌ترسم. من از مردن می‌ترسم.

**کیت:** یه ماشین تو را نمی‌کشه. وقتی تو اینحایی و ماشین اون بیرون.

و اگه یه دفعه نپری جلوش.

(یان را می‌بوسد.)

چیه که تورا می‌ترسونه؟

**یان:** فکر کردم صدای اسلحه‌ست.

**کیت:** (گردن یان را می‌بوسد)

اون کیه که اسلحه داره؟

یان: من.

کیت: (پیراهن یان را درمی آورد.)  
اما تو که اینجا ای.

یان: یا یکی شبیه من.

کیت: (سینه‌ی یان را می بوسد)  
چرا اونا باید به تو شلیک کنند؟

یان: انتقام.

کیت (دستش را به پشت یان می کشد).

یان: تلافی کارایی که کرده‌م.

کیت: (گردن یان را ماساژ می دهد.)  
به من بگو چی شده یان.

یان: تلفنم را کنترل کردند.

کیت (پشت گردن یان را می بوسد).

یان: داری با یکی حرف می زنی و می دونی یکی دیگه داره به حرفت گوش می ده.  
کیت منو ببخش که دیگه نتونستم بهت زنگ بزنم اما...

کیت (ضربه‌ای آرام به شکم یان می زند و بین شانه هاش را می بوسد).

یان: وقتی پشت تلفن می گفتم دوستم داری، عصبانی می شدم.

حرفای عاشقانه وقتی دیگران دارن حرفاتو گوش می‌دن!

کیت (پشت یان را می‌بوسد):

به‌هم بگو چی شده؟

یان: قبلن می‌دونستی.

کیت (پشت او را می‌لیسد):

یان: تعهدنامه‌ی فعالیت‌های محرمانه را امضا کرده‌م، نمی‌تونم چیزی در این مورد بهت بگم.

کیت (پشت یان را می‌خاراند):

یان: نمی‌خوام برات دردسر درست کنم.

کیت (آرام به پشت او ضربه می‌زند):

یان: گمون کنم اونا می‌خوان منو بکشند. منی که از اعتقاداتم دست برداشتم.

کیت (یان را به عقب هل می‌دهد که به پشت بخوابد):

یان: کارایی که ازم خواستند را انجام دادم. به خاطر عشقم به این سرزمین.

کیت (پستان‌های یان را می‌مکد):

یان: تو ایستگاه‌ها و می‌ستادم، به حرف‌ها گوش می‌دادم و رفتارها را زیر نظر داشتم.

کیت (شلوار یان را در می‌آورد):

یان: کارایی مثل رانندگی. آدما را جمع کنی و ببری از شرشون راحت شی .

اونم چقدر زیاد.

کیت (شروع می کند به ساک زدن برای یان)

یان:

گفتند که تو خطرناکی.

منم دیگه باهات ادامه ندادم.

نمی خواستم تو دردسر بیفتی.

اما

باید دوباره بهت زنگ می زدم

دلتنگ بودم

حالا

دارم

این کار واقعی را انجام می دم

من

یه قاتلم

درست در لغت « قاتل »، آب یان می آید.

همان لحظه که کیت کلمه ی قاتل را می شنود با شدت تمام کیر یان را گاز می گیرد.

فریاد لذت یان به فریادی از درد تبدیل می شود.

یان سعی می کند خودش را کنار بکشد، اما کیت با دندانش او را نگاه می دارد.

کیت را می زند و کیت به او اجازه می دهد که برود.

یان با درد دراز می کشد. نمی تواند حرفی بزند.

کیت پشت سرهم تف می کند، سعی می کند تمام آنچه را که از یان در دهانش باقی مانده است؛ بیرون

بریزد.

به حمام می رود و ما صدای او را می شنویم که دندان هایش را تمیز می کند.

یان نگاهی به خودش می اندازد. آسیبی ندیده.

کیت برمی گردد.

کیت:

تو باید از اون کار کناره گیری کنی.

یان: دیگه از اینکارا نکن. دیگه اونجوری ها نیست.

کیت: ممکنه اونا بیان اینجا؟

یان: نمی دونم.

کیت ( وحشترده می شود.)

یان: دوباره شروع نکن.

کیت: ممممن ....

یان: کیت! اگه ادامه بدی خودم بهت شلیک می کنم. من اینا را نگفتم که بترسونمت. چون دوستت داشتم این چیزا را واسهت گفتم.

کیت: تو اینکارو نمی کنی.

یان: با من بحث نکن که این کارو می کنم یا نه. تو منو دوست داری.

کیت: نه دیگه.

یان: دیشب که دوستم داشتی.

کیت: من نمی خواستم اونکارو بکنم.

یان: خیال می کردم داری حال می کنی.

کیت: نه.

یان: اما آه وناله هات که چیز دیگه ای می گفت.



- کیت:** اذیت می شدم.
- یان:** همیشه با استلا اینکارو می کنم، هیچوقت نمی گه که اذیت می شه.
- کیت:** تو اونجامو گاز گرفتی. هنوز داره خون می آد.
- یان:** همه ی این کارا به خاطر اونه؟
- کیت:** تو بی رحمی.
- یان:** احمق نباش.
- کیت:** دیگه درمورد من اینجوری حرف نزن.
- یان:** آدم با یکی بخوابه که دستشو دور بدنت حلقه می کنه و می بوسدت و برات جلق می زنه و بعدش می گه ما نمی تونیم با هم بخوابیم و بعدشم می ره به رختخواب و من حتی نمی تونم بهت دست بزنم . تو چهت می شه آخه بچه!؟
- کیت:** من بچه نیستم. تو بی رحمی! من هیچوقت نمی تونم به کسی شلیک کنم.
- یان:** اما تو اون اسلحه را به من نشونه رفتی.
- کیت:** اما شلیک نمی کردم.
- یان:** این کار منه. من این کشور را دوست دارم . نمی خوام ببینم که آدمای عوضی اینجا را خراب کنند.
- کیت:** کشتن کار اشتباهیه.

- یان:** انداختن بمب های خوشه‌ای و کشتن بچه ها. این کاریه که اشتباهه. این کاریه که اونا می‌کنن. کشتن بچه هایی مثل برادر تو.
- کیت:** این کار اشتباهیه.
- یان:** آره. اشتباهه.
- کیت:** نه! تو داری اینکارو می‌کنی.
- یان:** آخه تو کی می‌خوای بزرگ شی؟
- کیت:** من هیچ اعتقادی به کشتن ندارم.
- یان:** بالاخره بهش اعتقاد پیدا می‌کنی.
- کیت:** نه. نمی‌کنم.
- یان:** همیشه که نمی‌تونی کوتاه بیای و به دیگران اجازه بدی که راحت حقو بخورن. بعضی چیزا هستند که اونقدر ارزش دارن که واسه داشتنشون جلوی دیگران بایستی.
- کیت:** قبلنا دوستت داشتم.
- یان:** از اون موقع چی تغییر کرده؟
- کیت:** تو.
- یان:** نه. الان داری منو می‌بینی. من همینم.
- کیت:** تو یه کابوسی.

کیت می لرزد.

یان برای لحظاتی به او می نگرد. سپس کیت رادر آغوش می گیرد.  
کیت هنوز می لرزد و یان او را محکم تر در آغوش می فشارد.

کیت: دارم اذیت می شم.

یان: معذرت می خوام.

یان کمی آرام تر کیت را بغل می کند.  
سرفه های ناگهانی یان شروع می شود.  
خلطش را در دستمال گردنش خالی می کند و منتظر می ماند تا درد آرام شود.  
سپس سیگاری روشن می کند.

یان: الان چطوری؟

کیت: درد دارم.

یان سرش را تکان می دهد.

کیت: همه جام.

بوی تورا می ده.

یان: می خوام دوش بگیری؟

کیت شروع می کند به سرفه کردن و عق زدن.  
انگشتش را در گلویش می کند و تار مویی را بیرون می آورد.  
آنها بالا می گیرد و با بیزاری به یان نگاه می کند. تف می کند.  
یان به حمام می رود و یکی از شیرها را باز می کند.  
کیت از پنجره به بیرون خیره می شود.  
یان برمی گردد.

کیت: انگار جنگ شده.

یان: اینجا داره می شه سرزمین سیاه.  
باز هم می آی لیدز؟

کیت: بیست وششم.

یان: می آی منو ببینی؟

کیت: می خوام برم فوتبال.

کیت به حمام می رود.

یان گوشی تلفن را بر می دارد.

یان: پسر! دوتا صبحونه ی انگلیسی.

باقیمانده ی جین را هم می نوشد.

کیت بر می گردد.

کیت: نمی تونم بشاشم. همه ش خون می آد.

یان: سعی کن آب زیاد بخوری.

کیت: عن هم نمی تونم بکنم. درد می گیره.

یان: خوب می شه.

در اتاق را می زنند. هردو از جا می پرند.

**کیت:** جواب ندی‌ها جواب ندی‌ها جواب ندی‌ها!

می‌پرد روی تخت و سرش را زیر بالش می‌کند.

**یان:** خفه شو کیت!

بالش را از روی سر کیت بر می‌دارد و اسلحه را روی سرش می‌گذارد.

**کیت:** شلیک کن. زود باش اینکارو بکن. بدتر از کارایی که قبلن کردی که نمی‌شه. اگه می‌خوای به من شلیک کن، بعدشم به خودت، تا دنیا یه نفس راحت بکشه.

**یان** (به او خیره می‌شود).

**کیت:** من از تو نمی‌ترسم یان. زود باش شلیک کن.

**یان** (کیت را رها می‌کند).

**کیت** (می‌خندد)

**یان:** در را باز کن و واسه اون احمق ساک بزن.

**کیت** سعی می‌کند در را باز کند. در قفل است.

**یان** کلید را برایش پرت می‌کند. کیت در را باز می‌کند.

صبحانه‌ها در یک سینی پشت در اند. کیت آنها را به داخل می‌آورد.

**یان** در را قفل می‌کند.

**کیت** به غذاها خیره می‌شود.

**کیت:** سوسیس. گوشت خوک.

**یان:** ببخشید حواسم نبود. گوشتت را با سیب زمینی و قارچ من عوض کن. تست هم هست.

**کیت (عق می زند):** چه بویی!

**یان** سوسیسی را از بشقاب بر می دارد و در دهانش می چپاند و تکه ای از گوشت خوک را در دست می گیرد.  
سینی غذا را با حوله ای روی آن زیر تخت می گذارد.

**یان:** یه روز دیگه هم اینجا می مونی؟

**کیت:** می خوام یه دوش بگیرم و برم خونه.

وسایلش را بر می دارد و به حمام می رود. در را می بندد.  
صدای شیر دیگر آب را می شنویم که باز می شود.  
دو ضربه ی شدید به در می خورد.  
**یان** اسلحه می کشد و به سمت در می رود و گوش می ایستد.  
کسی از بیرون سعی می کند در را باز کند. در قفل است.  
در دوبار دیگر با صدای بلند کوبیده می شود.

**یان:** کی اونجاست؟

سکوت.

دوباره با صدای بلند کوبیده می شود.

**یان:** کی اونجاست؟

سکوت.

هنوز به در ضربه می زنند.

**یان** به در نگاه می کند.

سپس دوباره به در ضربه می زند.

سکوت.

سپس دوضربه از بیرون به در می خورد.

یان فکر می کند.

سه ضربه به در می زند.

سکوت.

سه ضربه از بیرون.

یان یک ضربه می زند.

یک ضربه از بیرون.

یان دوبار ضربه می زند.

دوضربه از بیرون.

یان اسلحه اش را در غلافش می گذارد و قفل در را باز می کند.

یان: (زیر لبی) آشغال! به انگلیسی ملکه حرف بزن دیگه!

در را باز می کند.

آنطرف در، سربازی ایستاده است با اسلحه ای مخصوص تک تیراندازها.

یان سعی می کند در را ببندد و اسلحه بکشد.

سرباز در را باز می کند و به آسانی اسلحه ی یان را می گیرد.

می ایستند. هر دو حیرت زده به هم خیره می شوند.

سرانجام

سرباز: اون چیه؟

یان به دستهایش نگاه می کند و متوجه می شود که هنوز قسمتی از گوشت خوک را در دست دارد.

یان: گوشت خوک.

سرباز دستش را جلو می گیرد.

یان گوشت را به سرباز می دهد و او سریع آن را با دور ریختنی هایش می خورد.  
سرباز دهانش را تمیز می کند.

سرباز: بازم داری؟

یان: نه.

سرباز: بازم داری؟

یان: من...

نه.

سرباز: نداری؟

یان (به سینی زیر تختخواب اشاره می کند).

سرباز با احتیاط خم می شود و در حالیکه چشم از یان بر نمی دارد ، سینی را از زیر تخت بیرون می آورد.

می ایستد و غذا را برانداز می کند.

سرباز: دوتا.

یان: گشتم بود.

سرباز: البته!

سرباز روی لبه ی تخت می نشیند و هردو صبحانه را می بلعد.



نفس راحتی می کشد و آروغ می زند.  
با سر به حمام اشاره می کند.

**سرباز:** اونجاست؟

**یان:** کی؟

**سرباز:** می تونم بوی سکس داشتنتون را بشنوم.  
(شروع می کند به اتاق را گشتن)  
روزنامه نگاری؟

**یان:** من...

**سرباز:** پاسپورتت کو؟

**یان:** واسه چی می خوای؟

**سرباز** به او نگاه می کند.

**یان:** تو ژاکتمه.

**سرباز** دارد کشویی را می گردد.  
یک جفت از لباس زیرهای کیت را پیدا می کند و با لبخندی آنها را بالا می گیرد.

**سرباز:** مال دختره ست؟

**یان** جوابی نمی دهد.

**سرباز:** یا مال خودت؟

(سرباز چشمانش را می‌بندد و لباس‌ها را به صورتش می‌مالد و با لذت بو می‌کشد.)

چه شکلیه؟

یان جوابی نمی‌دهد.

سرباز: باید ناز باشه.

نه؟

یان جوابی نمی‌دهد.

سرباز لباس‌ها را در جیبش می‌گذارد و به سمت حمام می‌رود.  
در می‌زند.

جوابی نیست.

سعی می‌کند در را باز کند. در قفل است. در را می‌شکند و وارد می‌شود.

یان با ترس برجا می‌ایستد.

صدای بسته شدن شیر آب را می‌شنویم.

یان از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

یان: خدای من!

سرباز بر می‌گردد.

سرباز: رفته. چه ریسکی کرد! اون بیرون پر از سربازای حرومزاده ست.

یان به حمام نگاهی می‌اندازد. کیت آنجا نیست.

سرباز به جیب ژاکت یان نگاه می‌کند و کلیدها، پول و پاسپورت او را برمی‌دارد.

سرباز (پاسپورت را می‌خواند):

یان جونز. شغل روزنامه نگار.

یان: اوهوم.

سرباز: هوم.

به یکدیگر خیره می شوند.

یان: اگه اومدی منو بکشی ...

سرباز سعی می کند صورت یان را لمس کند.

یان: داری چیکار می کنی؟

سرباز: من؟

(می خندد.)

و اینک شهر ما.

(بر لبه‌ی تخت می ایستد و روی بالش ها می شاشد.)

یان چندشش می شود.

ابتدا نوری کورکننده و سپس انفجاری بزرگ.

سیاهی

صدای باران تابستانی.

## صحنه‌ی سه

هتل با انفجار خمپاره به خرابه‌ای تبدیل شده است. حفره‌ی بزرگی در یکی از دیوارهاست و همه چیز پوشیده از گرد و خاکی ست که هنوز در فضا جاری ست. **سرباز** بیهوش افتاده است در حالیکه هنوز اسلحه را در دست دارد. اسلحه‌ی **یان** را به زمین انداخته است، که اینک بین آن دو قرار دارد.

**یان**، بی حرکت، با چشمهای باز بر زمین افتاده است.

**یان:** مامان!

سکوت.

سرباز به هوش می‌آید و چشمان و اسلحه‌اش را به سریع‌ترین شکل ممکن به سمت **یان** می‌چرخاند. ناخودآگاه آن یکی دستش را به بدنش می‌کشد تا ببیند آیا سالم است یا نه. سالم است.

**سرباز:** مشروب.

یان به اطراف نگاه می کند.  
قوطی ای جین با در باز کنار او افتاده است.  
آن رابه سمت نور می گیرد.

یان: خالیه!

سرباز قوطی را می گیرد و آخرین قطره ها را می نوشد.

یان (خنده ای می کند):

تو که ازمن هم بدتری!

سرباز (قوطی را بالا می گیرد و آن را در مشتش مچاله می کند تا آخرین قطره ها را بنوشد).

یان (سیگارهایش را در جیب پیراهنش پیدا می کند و یکی روشن می کند).

سرباز: یه سیگار بده بکشیم.

یان: چرا باید بهت سیگار بدم؟

سرباز: واسه اینکه من یه اسلحه دارم و تو نداری.

یان (به استدلال سرباز دقت می کند

سپس سیگاری را از جیبش بیرون می کشد و آن را به سمت سرباز پرت می کند).

سرباز (سیگار را بین لبانش می گذارد .

به یان نگاه می کند. منتظر آتش است).

یان (نگاهی به عقب می کند. دل مشغول است).

سرباز (منتظر است).

یان (سیگارش را به سمت سرباز می‌گیرد).

سرباز (به جلو خم می‌شود و درحالی‌که چشم از یان بر نمی‌دارد، سرسیگارش را به آتش سیگار او می‌چسباند.  
سیگار روشن شده).

هیچوقت یه انگلیسی ندیده بودم که اسلحه داشته باشه.  
خیلی هاشون حتا نمی‌دونن اسلحه چی هست! تو سربازی؟

یان: یه جورایی، آره.

سرباز: یادت می‌آد با کدوم طرف بودی؟

یان: نمی‌دونم کدوم طرف ها اینجا هستند. نمی‌دونم کجا...

(صدایش ضعیف می‌شود، گیج است. به سرباز نگاه می‌کند).

گمون کنم مست باشم.

سرباز: نه، روبراهی.

(اسلحه را بر می‌دارد و آن را امتحان می‌کند).

می‌آی واسه ما بجنگی؟

یان: نه، من...

سرباز: معلومه که نه! آخه تو انگلیسی هستی.

یان: من ولزی ام.

سرباز: با اون لهجه‌ی تخمیت انگلیسی به نظر می‌آی.

یان: آخه اونجا زندگی می‌کنم.

سرباز: پس خارجی به حساب می‌آی.

یان: انگلیس و ولز یکی‌اند. بریتانیا. من کالای وارداتی نیستم.

سرباز: این خراب شده که گفتی کجا هست؟ تا حالا اسم ولز را نشنیده بودم.

یان: کیه که ندونه ولز کجاست. یه جاییکه مردم بچه هاشونا انگلیسی صدا می‌زنند، درحالیکه اونا انگلیسی نیستند. به دنیا اومدن توی انگلیس که آدم را انگلیسی نمی‌کنه.

سرباز: انگار که تو ولز زندگی کنی.

یان: اینجوری هم می‌شه گفت.

(صورتش را بر می‌گرداند.)

بین این جنده با ژاکت من چیکار کرده.

سرباز: دوست دخترت اینکارو کرد؟ عصبانی بود؟

یان: اون دوست دختر من نیست.

سرباز: پس چیه؟

یان: فکر کن مال خودت بود.

سرباز: اما من که اینهمه وقت اینجا باهانش نبودم.

یان: خب. که چی؟

سرباز: این چه جور حرف زدنه یان!

یان: منو اونجوری صدا نکن.

سرباز: پس چی صدات کنم؟

یان: هیچی.

سکوت.

سرباز مدتی مدید و بدون هیچ حرفی به یان نگاه می کند.

یان حس خوبی ندارد.

سرانجام.

یان: چیه؟

سرباز: هیچی.

سکوت.

یان دوباره حس بدی دارد.

یان: اسم من یان .

سرباز: من

یان

می میرم واسه اینکه با یکی بخوابم.



یان ( به او نگاه می کند.)

سرباز: دوست دختر داری؟

یان (جوابی نمی دهد.)

سرباز: دارم. اسمش گل. خیلی قشنگ.

یان: کیت...

سرباز: چشمامو می بندم و به اون فکر می کنم.

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

اون.....

تو آخرین بارت کی بود که ...؟

یان (به او نگاه می کند.)

سرباز: کی بود؟ من فکر کنم همین تازگی بوده. آره. دارم بوشو می شنوم.

یان: دیشب بود. فکر کنم.

سرباز: خوب بود؟

یان: نمی دونم مست بودم گمون نکنم.

سرباز: سه نفر از ما.

یان: برام تعریف نکن.

سرباز: رفتیم به یه خونه‌ای بیرون از شهر. مردم از شهر رفته بودند. غیر از یه پسر بچه که یه گوشه‌ای قایم شده بود. یکی اون را آورد بیرون. خوابوندش روی زمین و شلیک کرد لای پاهاش. یه دفعه صدای گریه از زیر زمین اومد. رفتیم پایین. سه تا مرد بودند و چهار تا زن. همه اومده بودیم پایین. مردها را نگهشون داشتند و من زنها را گاییدم. جوونترین شون دوازده سالش بود. گریه نکرد، فقط خوابید. ترتیشو دادم و... بعد گریه کرد. مجبورش کردم خوب همه جامو لیس بزنه. چشمهامو بستم و به این فکر کردم که... گلوله را توی دهن باباش خالی کردم. برادره‌اش جیغ و داد کردند. از خایه دارشون زدیم.

یان: جالبه!

سرباز: تا حالا از این کارا کردی؟

یان: نه.

سرباز: مطمئنی؟

یان: چیزی نیست که از یاد آدم بره.

سرباز: چرا! یادت می‌ره.

یان: من که نمی‌تونستم خودمو بکنم.

سرباز: زنت چی شده؟

یان: طلاق گرفتیم.

سرباز: تو تا حالا...

یان: نه!

سرباز: اون دختره چی؟ که در حمام را قفل کرده بود رو خودش.

یان (جوابی نمی دهد).

سرباز: آه.

یان: تو واسه یه وعده با چهار نفر خوابیدی، من فقط با یه نفر طرف بوده‌م.

سرباز: تو اونا کشتیش؟

یان (حرکتی می کند که اسلحه اش را بردارد).

سرباز: اینکارو نکن که مجبورشم بهت شلیک کنم. بعدش تنها می شم ها!

یان: معلومه که اونا نکشتم.

سرباز: واسه چی؟ به نظر نمی آد خیلی دوستش داشته باشی.

یان: چرا. دارم. اون .... یه زنه.

سرباز: خب؟

یان: من هیچوقت....

این کار...

سرباز: چی؟

یان (جوابی نمی‌دهد).

سرباز: خیال می‌کردم سرباز هستی.

یان: نه مثل اونها.

سرباز: نه مثل اونها! سربازها همه شبیه به هم‌اند.

یان: کار من...

سرباز: حتا من.

مجبور بودم.

دوست دخترم...

برنمی‌گردم پیشیش.

وقتی برگردم اون دیگه مرده. می‌دونم.

یه سرباز حروم زاده.

اون سرباز...

حرفش را قطع می‌کند.

سکوت.

یان: متاسفم.

سرباز: واسه چی؟

یان: خیلی وحشتناکه.

سرباز: چی؟

یان: از دست دادن یکی. یه زن. اونجوری.

سرباز: تو می‌دونی؟

یان: من...

سرباز: چه جوری بود؟

سرباز: اونجوری که..  
خودت گفتی...  
یه سرباز...

سرباز: تو یه سربازی.

یان: من تا حالا...

سرباز: اگه بهت دستور داده شده بود چی؟

یان: حتا تصورشم نمی‌تونم بکنم.

سرباز: تصورش کن.

یان (تصور می‌کند).

سرباز: با عشق و وظیفه. برای کشورت. ولز!

یان (عمیق دارد تصور می‌کند).

سرباز: آشغال خارجی.

یان (عمیق تر دارد تصور می کند. حال خوبی ندارد).

سرباز: می تونی تصور کنی؟

یان (سرش را تکان می دهد).

سرباز: چگونه؟

یان: خیلی سریع اتفاق می افتد. اسلحه پشت سرش و ... بوووم.

سرباز: همین.

یان: کافیه.

سرباز: اینجوری فکر می کنی؟

یان: آره.

سرباز: تو تا حالا کسی را نکشتی.

یان: این غلط را کردهم.

سرباز: نه.

یان: توی عوضی نباید...

سرباز: با من اینجوری حرف نزن. تو که می دونی.

یان: چی را می دونم؟

سرباز: معلومه که نمی دونی.

یان: چی را نمی دونم؟

سرباز: کاملن از قضیه پرتی.

یان: از چی خبرندارم؟ چه آشغالی هست که من ازش بیخبرم؟

سرباز: فکرکن...

(می ایستد و لبخند می زند.)

من گردن یه زنو شکستم. بین پاهاش را چاقو چاقو کردم و با  
ضربه ی پنجم ستون فقراتش را شکستم.

یان (حالش بد می شود).

سرباز: اما تو نمی تونی از اینکارا بکنی.

یان: نه.

سرباز: تو تا حالا کسی را نکشتی.

یان: نه اونجوری.

سرباز: نه

اون

جوری

یان: من شکنجه گر نیستم.

سرباز: همچین فرقی هم با اون‌ها نداری. اسلحه می‌ذاری رو سر مردم، می بندیشون، هی بهشون می‌گی که می‌خوای باهاشون چیکار کنی، زجرکش شون می‌کنی و بعد... بعد چی؟

یان: شلیک می‌کنی بهشون.

سرباز: نگرفتی چی شد.

یان: چی شد؟

سرباز: تا حالا یکی را کردی قبل از اینکه بکشیش؟

یان: نه.

سرباز: یا بعد از کشتنش؟

یان: هیچوقت.

سرباز: آخه چرا؟

یان: مگه من مریضم؟

سرباز: اینا باش. اونا زنه را از کون کردنش. گلوش را بریدند. دماغ و گوش هاش را بریدند و میخ کردند به در ورودی.

یان: بسه دیگه.

سرباز: اصلن تا حالا همچین چیزی دیدی؟



یان: دست بردار.

سرباز: حتا توی عکس ها؟

یان: هیچوقت.

سرباز: اما روزنامه نگاری. این حرفه‌ی توئه!

یان: چی؟

سرباز: ثابت کردن این که این چیزها اتفاق افتاده. من اینجام و هیچ انتخابی هم ندارم. اما تو، تو باید در این مورد همه چیزو به مردم بگی.

یان: کسی علاقه‌مند نیست.

سرباز: تو می‌تونی واسه من یه کاری بکنی...

یان: نه.

سرباز: حتمن می‌تونی.

یان: هیچ کاری نمی‌تونم بکنم.

سرباز: سعی خودتو بکن.

یان: من.... داستان می‌نویسم. فقط همین. داستان. و چیزایی که تو تعریف کردی «داستان»ی نیست که کسی بخواد بشنوه.

سرباز: چرا؟

یان (یکی از روزنامه‌ها را از روی تختخواب بر می‌دارد و می‌خواند)

ریچارد موریس، دلال اتومبیل، دو دختر فاحشه را به حاشیه شهر برده، آنها را برهنه به نرده‌ها می‌بندد و قبل از رابطه‌ی جنسی، آنها را زیر ضربات کمربند می‌گیرد. موریس، اهل شفیلد، به دلیل رابطه‌ی جنسی نامشروع با یکی از دختران که تنها سیزده سال سن داشت، به سه سال زندان محکوم شد.

(روزنامه را به کناری می‌اندازد.)

اینجور داستان‌ها!

**سرباز:** ما با اونها کاری را می‌کنیم که اونها با ما می‌کنن. این بی‌انصافی‌ه؟ من وقتی برم خونه کاملن راحتم. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده. برای مردم بگو که من را دیدی. بهشون بگو... بگو که من را دیدی.

**یان:** این، کار من نیست.

**سرباز:** پس کار کیه؟

**یان:** من یه روزنامه نگار محلی‌ام. تو یورکشایر. اتفاقات خارجی را پوشش نمی‌دم.

**سرباز:** خبرهای خارجی! تو اینجا چه کاری داری؟

**یان:** واسه کارای دیگه انجام. درمورد کشتن‌ها و گاییدن‌ها و بچه‌ها، کشیش‌های مسخره و معلمای مدرسه به اندازه‌ی کافی زرز می‌کنن. سربازها واسه یه تیکه زمین نیست که همدیگه را به گا می‌دن. این اتفاق باید که... یه چیز شخصیه. دوست دخترت. اونه که یه داستانه. ناز و مرتب. تو داستان نیستی. کشیف! مثل سیاه‌ها. هیچ لذتی نداره شنیدن داستان سیاه‌ها. کی اهمیتی می‌ده؟ واسه چی باید تو را بذارم جلو دید مردم؟

**سرباز:** تو که همه چیز را درباره‌ی من نمی‌دونی.  
من مدرسه رفتم.

من با کُل خوابیدم.  
حرومزاده ها اون را کشتند و حالا من اینجام.  
حالا من اینجام.

(اسلحه را روی صورت یان فشار می دهد.)

لخت شو یان!

یان: چرا؟

سرباز: می خوام بکنمت.

یان: نه.

سرباز: پس می کشمت.

یان: بهتر.

سرباز: ببین! ترجیح می دی بمیری تا اینکه گائیده بشی و بمیری؟

یان: آره.

سرباز: حالا وقتشه که با هرچی من می گم موافقت کنی.

(با محبت بسیار لبهای یان را می بوسد.

به یکدیگر خیره می شوند.)

تو بوی اون دخترو می دی. همون سیگار.

بلند می شود و با یک دست، یان را روی شکم می خواباند.

با دست دیگر، اسلحه را به سمت سر یان می‌گیرد.  
شلوار یان را پایین می‌کشد. شلوار خودش را هم می‌کند و به یان تجاوز می‌کند... چشمانش بسته است  
وموهای یان را بو می‌کشد.  
سرباز فریاد می‌زند.

چهره‌ی یان نشان از درد دارد، اما ساکت است.

کار سرباز که تمام می‌شود؛ شلوارش را بالا می‌کشد و اسلحه را روی سوراخ کون یان  
فشار می‌دهد.

**سرباز:** حرمزاده ماشه را کشید روی گل.  
چه حسی داره؟

یان (سعی می‌کند جواب دهد. نمی‌تواند).

**سرباز** (اسلحه را کنار می‌کشد و روبروی یان می‌نشیند).  
هیچ وقت توسط یه مرد گاییده نشدی؟

یان (جواب نمی‌دهد).

**سرباز:** فکرشم نمی‌کردی. چیزی نیست. هزارتا آدم را دیده‌م که مثل خوک، گله شده بودند  
توی کامیون تا شهر را ترک کنن. زن‌ها بچه هاشون را می‌انداختند کنار جاده به امید  
اینکه یکی ازشون مراقبت می‌کنه. توی شلوغی اونقدر بهشون فشار می‌اومد که می-  
مردند. مغزشون از چشماشون می‌ریخت بیرون. یه بچه را دیدم که نصف صورتش  
داغون شده بود. دختری را که دستاشو برده بود بالا ..... مرد گرسنه‌ای را  
دیدم که داشت پای زن مرده‌ش را می‌خورد. «اسلحه» اینجا به دنیا اومده و هیچوقت  
هم نمی‌میره. نمی‌تونم به خاطر کون تو غمگین باشم. کونت مگر رنگین‌تر از کون‌های  
دیگه‌ست؟ کون ولزی تو! مطمئنم که تو دیگه چیزی واسه خوردن نداری. دارم  
ازگشنگی می‌میرم.

یان: تو می‌خواهی منو بکشی؟

سرباز: همیشه حواست به کونت باشه.

سرباز سر یان را محکم در دستانش می‌گیرد.  
دهانش را روی یکی از چشمهای یان می‌گذارد، با دندان چشم را از حدقه در می‌آورد و می‌خورد.  
همین کار را با چشم دیگر هم می‌کند.

سرباز: اون چشمهای گل را خورد.  
حرومزاده‌ی بدبخت.  
عشق بیچاره‌ی من.  
حرومزاده‌ی بدبخت عوضی

سیاهی.

صدای باران پاییزی.

## صحنه‌ی چهارم

همان مکان.

سرباز نزدیک یان افتاده است. اسلحه در دستش است. به سرخودش شلیک کرده و مغزش بیرون ریخته است.

کیت از در حمام وارد می‌شود. سراپا خیس است و نوزادی در بغل دارد. بالای سر سرباز می‌ایستد و نگاهی کوتاه به او می‌اندازد. سپس یان را می‌بیند.

کیت: تو یه کابوسی یان.

یان: کیت؟

کیت: این شرایط تمومی نداره.

یان: کیت؟ تو اینجایی؟

کیت: توئی شهر همه دارند گریه می کنند.

یان: بهم دست بزن.

کیت: اونا دست بر نمی دارن. همه چیز دست سربازهاست.

یان: اونا جنگ را بردن؟

کیت: بیشتر مردم تسلیم شدند.

یان: ماتیو را دیدی؟

کیت: نه.

یان: در مورد من باهاش حرف می زنی؟

کیت: اون اینجا نیست.

یان: بهش بگو....

بهش بگو....

کیت: نه.

یان: بهش بگو...

کیت: نه.

یان: نمی دونم چی باید بهش بگی.

من سرما خوردهم.

بهش بگو...

اینجایی؟

کیت:

یه زن بچش را به من داد.

یان:

کتی تو به خاطر من اومدی؟ یا منو تنبیه کن یا نجات بده. فرقی نمی‌کنه من دوستت دارم کیت! بهش بگو. بخاطر من اینکارو بکن بهم دست بزن کیت.

کیت:

نمی‌دونم با این چیکار کنم.

یان:

من سرما خورده‌م.

کیت:

همینجور داره گریه می‌کنه.

یان:

بهش بگو...

کیت:

نمی‌تونم.

یان:

تو با من می‌مونی کیت؟

کیت:

نه.

یان:

چرا نه؟

کیت:

من باید زود برگردم.

یان:

شاون می‌دونه ما چیکار کردیم؟

کیت:

هیچی.



یان: بهتره بهش بگی.

کیت: نه.

یان: خودش می فهمه. حتا اگه تو بهش نگی.

کیت: چطوری می فهمه؟

یان: بو بکش! چیزهای کثیف. اینجور چیزها را نخواه، اونهم وقتی که می تونی یکی را داشته باشی که تمیز باشه.

کیت: چه اتفاقی واسه چشمات افتاده؟

یان: من نیازدارم که اینجا بمونی. خیلی طول نمی کشه.

کیت: در مورد بچه ها چیزی می دونی؟

یان: نه.

کیت: در مورد ماتیو چی؟

یان: اون بیست و چهار سالشه.

کیت: وقتی که به دنیا اومد را می گم.

یان: بچه ها می شاشن و گریه می کنن. همین.

کیت: خون ریزی.

یان: بهم دست نمی زنی؟

کیت: نه.

یان: می خوام بدونم که پیشمی.

کیت: می تونی صدام را بشنوی.

یان: قول می دم که اذیت نشی.

کیت (به سمت یان می رود و سر او را لمس می کند).

یان: کمکم کن.

کیت (سر یان را نوازش می کند).

یان: به زودی می میرم. همینه. کیت. و این اذیتم می کنه. کمکم کن که...

کمکم کن

تمومش کنم

کیت (دستش را کنار می کشد).

یان: کتی!

کیت: می خوام یه چیزی پیدا کنم این بچه بخوره.

یان: چیزی پیدا نمی کنی.

کیت: اگه خوب بگردم، شاید یه چیزی پیدا شد.

یان: اون حرومزاده ی گه همه چیزو خورد.

کیت: این بچه می میره.

یان: اون به شیر مادرش احتیاج داره.

کیت: یان!

یان: بمون کیت. جایی نیست که بری. کجا می خوای بری؟  
اونجا خیلی خطرناک تهدیدت می کنه. بهم نگاه کن کیت.  
پیش من باشی امن تره.

کیت (فکر می کند).

سپس همراه بچه با اندکی فاصله از یان می نشیند.

یان (صدای نشستن کیت را که می شنود، آرامش می یابد).

کیت (بچه را تکان می دهد).

یان: من به بدی اونای دیگه نیستم. ها؟

کیت (به او نگاه می کند).

یان: بهم کمک می کنی کتی؟

کیت: نمی دونم چطوری باید کمکت کنم.

یان: اسلحه م را پیدا کن.

کیت (فکر می کند. سپس برمی خیزد و بچه به بغل، اطراف را می گردد. اسلحه را در دست سرباز می بیند و برای لحظاتی به آن خیره می شود).

یان: پیداش کردی؟

کیت: نه.

(اسلحه را از دست سرباز درمی آورد و با آن ور می رود.  
خشاب اسلحه باز می شود و کیت به فشنگ ها خیره می شود.  
فشنگ ها را در می آورد و خشاب را سرجایش می گذارد.)

یان: اسلحه ی منه؟

کیت: آره.

یان: می دیش به من؟

کیت: گمون نکنم.

یان: کتی.

کیت: چیه؟

یان: اذیت نکن دیگه.

کیت: به من نگو که چیکار بکنم یا نکنم.

یان: باشه عزیزم. می شه اون بچه را ساکت کنی؟

کیت: کاریش نمی شه کرد. گرسنه ست.

- یان:** همه مون مثل سگ گرسنه ایم. لازم نیست به خودم شلیک کنم، از گشنگی می میرم .
- کیت:** این درست نیست که خودتو بکشی.
- یان:** خیلی هم درسته.
- کیت:** خدا از اینکار خوشش نمی آد.
- یان:** خدایی وجود نداره.
- کیت:** از کجا می دونی؟
- یان:** نه خدایی هست. نه بابا نوئی. نه جن و پری. سرزمین عجایب. هیچی وجود نداره.
- کیت:** اما یه چیزایی باید باشه.
- یان:** چرا؟
- کیت:** اینجوری که همه چیز بی معنی می شه.
- یان:** انقده احمق نباش. به هرحال همه چیز بی معنیه. اینکه دلیل نشد که حتمن یه خدایی وجود داره چونکه بهتره که وجود داشته باشه .
- کیت:** فکر کنم نمی خواستی بمیری.
- یان:** دیگه نمی تونم ببینم.
- کیت:** داداشم دوستای نابینا زیاد داره. می تونی زیاد هم سخت نگیری.

- یان:** چرا سخت نگیرم؟
- کیت:** چون این یه جور کم آوردنه.
- یان:** می دونم. تو می خوای منو تنبیه کنی که سعی می کنی زنده نگهه داری.
- کیت:** اینطور نیست.
- یان:** معلومه که همینطوره. خود منم این کارو می کنم. آدمای زیادی هستنند که دلم خواسته زجر بکشند ، اما اونا مردهند و همه چیز تموم شده.
- کیت:** اگه فکرات در مورد مرگ اشتباه باشه چی؟
- یان:** نیست.
- کیت:** اگه باشه چی؟
- یان:** من مرده زیاد دیده‌م. اونا «مرده» اند. اونا جای دیگه ای نیستند. اونا مرده ند.
- کیت:** پس اونایی که می گن روح دیده ند، چی؟
- یان:** اونا؟ خیال می کنند. یا دارن ازخودشون داستان می سازند، یا اینکه آرزوی زنده بودن یکی باعث می شه فکرکنن روحشو دیده‌ن.
- کیت:** آدمایی که مردهند و برمی گردند تعریف می کنن که تونل دیده‌ند و نورهای...
- یان:** نمی شه مُرد و دوباره برگشت. اون که دیگه مرگ نمی شه.

غش کردنه.

وقتی بمیری دیگه همه چیز تمومه.

کیت: من به خدا اعتقاد دارم.

یان: هر چیزی یه توجیه علمی داره.

کیت: نه.

یان: اسلحه م را بده.

کیت: چیکار می خوای بکنی؟

یان: با تو کاری ندارم.

کیت: می دونم.

یان: تمومش کن. من مریضم کیت! فقط یه کم مرگمو جلو می نذارم.

کیت (گرم فکر کردن است).

یان: خواهش می کنم.

کیت (اسلحه را به او می دهد).

یان (اسلحه را می گیرد و در دهانش می گذارد.

دوباره آن را بیرون می آورد).

پشت سر من وانستا.

یان (دوباره اسلحه را در دهانش می‌گذارد.  
 ماشه را می‌کشد . اسلحه خالی‌ست.  
 دوباره شلیک می‌کند. دوباره و دوباره و دوباره.  
 اسلحه را از دهانش بیرون می‌آورد.)

گندت بزنی.

کیت: تقدیر. ببین! قرار نیست که بمیری. خدا...

یان: احمق باش!

(با ناامیدی اسلحه را به کناری می‌اندازد.)

کیت (بچه را تکان می‌دهد و به او می‌نگرد.)

اُه! نه!

یان: چی شده؟

کیت: مُرده!

یان: ولدالزناي خوشبخت.

کیت قاه قاه می‌زند زیر خنده، غیر طبیعی، روانی و بدون کنترل بر خویش.  
 او می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد و می‌خندد.

سیاهی

صدای باران شدید زمستانی.



## صحنه ی پنجم

همان مکان.

کیت دارد نوزاد را زیر تخته های کف اتاق دفن می کند. به دور و برش نگاه می کند و دو تکه چوب پیدا می کند. آستر ژاکت یان را پاره می کند و با آن تکه های چوب را به هم می بندد و صلیبی می سازد و آن را به جایی بین تخته ها گیر می دهد. کمی از گل های پراکنده در اتاق را جمع می کند و زیر صلیب می گذارد.

کیت: اسمش را نمی دونم.

یان: طوری نیست. کسی نمی آد بهش سر بزنه.

کیت: قرار بود من ازش مواظبت کنم.

یان: به زودی می تونی منو هم کنار اون خاک کنی. سرخاک من برقص.

کیت: رنجی احساس نکن و یا آگاه نباش از آنچه نباید بدانی ...

یان: کیت!

کیت: هیسسس!

یان: داری چیکار می کنی؟

کیت: دارم دعا می خونم. باید لازم باشه.

یان: برای من هم دعا می کنی؟

کیت: نه.

یان: الان که نه. وقتی بمیرم.

کیت: درباره ی اون موقع نظری ندارم.

یان: تو داری واسه اون دعا می کنی.

کیت: اون دختر، یه بچه ست.

یان: خب که چی؟

کیت: یه طفل معصوم.

یان: نمی تونی منو ببخشی؟

کیت: به آنچه نباید بنگری، ننگر و قدم مگذار در...

یان: اون مرده کیت!

کیت: و در چشمان هیچ گناهکاری نگاه مینداز.

یان: اون این کارها را نمی‌کنه کیت. اون مرده.

کیت: آمین!

کیت دارد اتاق را ترک می‌کند.

یان: داری کجا می‌ری؟

کیت: گرسنمه.

یان: نرو بیرون کیت. خطرناکه! غذا گیر نمی‌آد.

کیت: می‌تونم یه کم از یه سرباز بگیرم.

یان: چطوری؟

کیت (جوابی نمی‌دهد).

یان: اون کارو نکن.

کیت: چرا نکنم؟

یان: تو اونکاره نیستی.



تاریکی.

نور.

یان می‌ریند. سعی می‌کند آن را با روزنامه تمیز کند.

تاریکی.

نور.

یان عصبی می‌خندد.

تاریکی

نور.

یان کابوس می‌بیند.

تاریکی.

نور.

یان گریه می‌کند. با اشکهای خونین.  
برای تسلی، بدن سرباز را در آغوش می‌گیرد.

تاریکی.

نور.

یان بی حرکت دراز کشیده است. ضعیف و گرسنه.

تاریکی.

نور.

یان صلیب را از کف اتاق می‌کند، تخته‌ها را می‌شکند و بدن نوزاد را بیرون می‌کشد.

نوزاد را می خورد.

ملافه ای را که نوزاد در آن پیچیده شده بود در سوراخ کف اتاق می گذارد.  
سپس به دنبال آن، در سوراخ و زیر تخته های کف اتاق می خزد و فقط سرش از سوراخ بیرون است.

با آرامش می میرد.

باران شروع می کند از سقف بر او باریدن.

سرانجام.

یان: لعنتی!

کیت وارد می شود و با خودش کمی نان، یک سوسیس بزرگ و یک بطری جین می آورد.  
از بین پاهایش خون می چکد.

کیت: نشستنی زیر یه سوراخ.

یان: می دونم.

کیت: خیس می شی.

یان: آره.

کیت: حرومزاده ی احمق.

ملحفه ای را از تخت می کشد و دور خودش می پیچاند.  
کنار سر یان می نشیند.

سوسیس و نان را می خورد و سپس جین می نوشد.

یان گوش می کند.

باقیمانده‌ی غذاها را به یان می دهد.

«جین» در دهان یان می ریزد.

غذادادن به یان را تمام می کند و دور از او می نشیند و از سرما کز می کند.

جین را می نوشد.

انگشتش را می مکد.

یان: مچگرم.

سیاهی

